

شرفارسی

۲۵۳۵ - ۲۴۸۵

ریشه‌های نثر امروز ایران را باید از عهد صفویه جستجو کرد، انتشار کتب گوناگون در اصفهان و دهلی و بخارا باعث شد، سبکهای متعددی در نثر فارسی مورد آزمایش نویسندگان و پژوهشگران هنر و ادب فارسی قرار گیرد. در دوره بعد، شیراز، در اعتلای نثر فارسی و در تربیت و پرورش روحیه نویسندگان موثر بوده است. دنباله این اقدامات را در قرون ۱۲ و ۱۳ به وضوح می‌بینیم.

در دوره قاجاریه نیز منشیان عهد فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار مثل میرزا محمدصادق همای مروزی معروف به وقایع‌نگار منشی‌باشی، میرزا جعفر ریاض، میرزا طاهر دیباچه‌نگار، عبدالرزاق بیک دنبلی، میرزا عبداللطیف، حیرت، میرزا بزرگ قائم مقام پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام، میرزا تقی علی‌آبادی، میرزا حبیب‌الله، جلال‌الدین میرزا، فاضل خان گروسی در اعتلا و قوت واژه‌های فارسی در زمینه‌نیر مؤثر بوده‌اند، در این دوره شیوه کوتاه‌نویسی، پرمغزگوئی و لطافت واژه‌ها آشکار

شد ولی همین تفنن ادبی و بروز سبکهای مختلف نثر فارسی را دچار هرج و مرج ساخت. رفتن نخستین دسته دانش آموزان به اروپا، ایجاد چاپخانه، چاپ روزنامه از جمله روزنامه وقایع اتفاقیه میرزا صالح خان شیرازی (۱۲۵۴) و سایر روزنامه‌های ملی و دولتی در سبک نثر نویسی موثر واقع شد.

ایجاد دارالفنون و گسترش نهضت پیشروان تجدد ادبی که در راس آنها منشآت قائم مقام فراهانی قرار دارد نثر فارسی را دگرگون نمود. آموزش زبان‌های خارجی به تقلید اروپا نثر ایران را به سادگی و ساده‌نویسی کشاند در زمان میرزا آقاسی و امیرکبیر مراسلات و فرامین درباری به سستی و کم‌مایگی گرائید و البته بعد از امیرکبیر دربار ناصری بار دیگر به طرز نگارش مراسلات درباری توجه نمود. میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف، حاج زین العابدین مراغه به مقاله‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی روی آوردند و فرهاد میرزا پسر ولیعهد آن روز، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) میرزا ملکم خان، امین الدوله در تحول نثر آن روز سهم بسزایی داشته‌اند. به نثر علمی که ساده بیان شود در این دوره توجه بیشتری شد.

*

بعد از آغاز حکومت پهلوی در ایران عملاً ساده‌نویسی نثر فارسی پی‌گیری شد و در ۲ دهه اخیر نثر فارسی بطور کلی زیر و رو شده است.

بهترین نمونه‌های نثر فارسی را در قصه‌های ایرانی می‌توان دید. قصه‌نویسی در عصر پهلوی توسط قصه‌نویسان حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای دنبال شد و به مسائل اجتماعی، فلسفی و ادبی و دینی توجه بیشتری شد، بررسی علل وقایع مختلف جدی‌تر تلقی شد، وحشت‌ها در نثر امروز منعکس شد و شادیه‌ها به نحوه دیگر نمودار گردید.

سه بعد مهم: زمان، مکان و علیت در قصه‌های سالهای ۲۴۸۵-۲۵۳۵ عملاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت و آدمهایی که در دور و برمان هست وارد نثر گردید از تعارفات و احترامات زاید گذشته کاسته شد و نویسنده، آسان‌نویسی و ساده‌گوئی

در پنجاه سال گذشته با " نمایش " به ویژه از نوع تراژدی روبرو شدیم و ترجمه و برگردان به فارسی آثار خارجی به زبان فارسی سبب شد نثر امروز ایران دارای هویت خاص خودش شود . عناصر تراژدی یعنی : طرح و توطئه ، اشخاص ، اندیشه ها ، بیان ، آواز و صحنه سازی در نمایشنامه نویسی مورد توجه واقع شد و شخصیت پردازی در افسانه ها و داستانها نمودار شد .

قصه به معنی امروزی در عصر پهلوی بوجود آمد . رضا براهنی می گوید :

" - قصه به معنی امروزی ، یک شکل جدید ادبی است که در غرب فقط ۳۰۰ سال و در ایران فقط ۵۰ سال سابقه دارد ، نقد در باره قصه ، بهمان نسبت متاخر بودن خود قصه ، در غرب کمتر از انواع دیگر ادبی مثلا شعر و نمایشنامه است و در ایران منحصر به چند برداشت بسیار خصوصی و غیر قابل تعمیم است ، "

نقد نویسی در عصر پهلوی دقیقاً بوجود آمده و پیش از این نقد به صورت

امروزین وجود نداشته است . نقدهای ادبی و هنری که از سال ۲۵۱۵ بوجود آمد از لحاظ اصول نقد هرگاه رضایت بخش نباشد بهر حال امید بخش است .

بوجود آمدن روزنامه ها ، و مجلات در عصر پهلوی سبب بوجود آمدن

نثر خاص روزنامه ای شد که آسان و برای عموم قابل فهم بوده . این نوع نثر

آسیب های فراوانی به نثر فارسی امروز وارد آورد ولی بهر حال این خرابی ها ،

ساختن و خلق آثار جدید را به دنبال داشت . نثر ژورنالیسم از نثرهایی بود

که با پیشرفت زمان دگرگون گردید . بیشترین جای مطالعه تحول نثر در ۵۰ سال

اخیر روزنامه ها هستند .

در عصر پهلوی با نوعی نثر فرمایشی نیز روبرو هستیم تحولات سیاسی

مهمی که در عصر پهلوی بوجود آمد ، باعث شد نوشتن شعارهای اخلاقی و حزبی

متداول شود ولی با یکپارچگی ایران و بخصوص تاسیس دانشگاهها و افزون شدن

توده های باسواد مشکل نثر فرمایشی و طرفدار نثرهای قدیمی حل شد .

عده‌ای از نویسندگان با دریافت مسئولیت‌های اجتماعی، سعی کردند
نثر بدون تکلف را خلق نمایند و تعهدات خود را فراموش نکنند،
در سالهای ۲۵۳۵-۲۵۲۵ بهر حال نثر زمان پهلوی هویت خود را باز
یافت و ما برای آشنایی بیشتر با این هنر نمونه‌هایی از نثر نویسندگان معاصر را
می‌آوریم. امید است این نمونه‌ها به نوبه خود بیان‌کننده نثر کنونی ما باشد.

نمونه‌هایی از نثر ۲۴۸۵-۲۵۳۵

ایران

محمد مسعود

" در چند روز قبل رفیق بی‌شعور بنده خیال می‌کند به وسیله یک زرنگی
میخی در کارخانه کوبیده و اضافی حقوقی برای خود دست و پا کند، چون کارخانه
تحت نظر وزارت مالیه اداره می‌شود رفیقم نزدیک ظهر با همان لباس کشیف‌کار
از کارخانه قاچاق شده به وزارت مالیه می‌رود و از یکی از پیشخدمت‌ها سراغ
اتاق وزیر را می‌گیرد. "

جواد میرمیران

" دیگر کلاغها می‌دانستند که آقا مرتضی به‌کوچه نمی‌رود و خودش را به
آنچه در خانه دارد دلخوش کرده است کلون در بزرگ چوبی خانه در مادگیهای
دولته اسیر کارتونکها بود و شکل میخها به ناچار کدورت خاک را به تنهای مرده
خود پذیرفته بودند. "

ولی احساس گنگی میان آقا مرتضی و دلخوشیهای خانهاش در جریان بود چیزی متحرک و جاری مثل یک نسیم و روزی این نسیم دست بر شانه آقا مرتضی گذاشت ... "

زین العابدین مراغهای

" باری پس از این هنگامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده، درهای سایر علمای مملکت را بکلی بسته است. خود در بیرون خانهاش با هرکس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمی خورد، اما در حرمخانه انواع نعمت ها به کار می رود و به جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف می شود، آری چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند،

جعفر مدرس صادقی

" ... هرکاری کردم، چادرش را برنداشت، عاقبت دیدم کم کم دارد دیر می شود از خانه آمدیم بیرون، میان راه دسته گل خریدیم و وقتی که رسیدیم همه آمده بودند، بچه های سالاری توی حیاط بازی می کردند، سر و صدایی که نگو، سالاری ما را برد تو و تعارف کرد، نشستیم خانم سلما سی و خانم احسان درست روبروی ما نشسته بودند سالاری نشست بین احسان و سلما سی، بالای اتاق ... "

جواد مجابی

آنقدر نشستیم تا نوبت به ما برسد، تا ظهر شود، تا فردا، تا هفته دیگر، تمام بعد از ظهرهایی که جلوی من در بسته بیمارستان بود، با قلچماق های بیگناهی که نگهبان بودند،

ایستاده بودیم که او را روی پتو خوابانده بودند، روی برانکاردمی بردند

تا تنش را بشکافند و مرض را از آن دور کنند، چندمین بار بود؟



علی دشتی



صادق هدایت



علی اکبر دهخدا



محمود گیانوش



ایرج پزشکزاد



محمد چنگیز محبوب



پروفیسر ہشترودی

محمد علی جمالزادہ



مینا امامی



پرویز دوانی



صدرالدین الہی

بیژن مفید



بہرام فرہوشی



بہرام صادقی

اسلام کاظمیہ



ابوالقاسم پایندہ



غلامحسین ساعدی

ابوالقاسم فقیری



علی رضا نوریزادہ



محمد رضا فتاہی



نادر ابراہیمی



محمود غامصی



بیپوش بود، و آرام " آرامشی که هیچگاه نمی داشت، ایستاده بودم درهای

آهنی بهم خورد، دکترها، کارمندان بهداشتی می گذشتند، . . . "

هوشنگ گلشیری

" خوب، کی می توانست فکر کند که همین روبروی پنجره نشستن و خیره شدن یک گرگ، بگیریم بزرگ و تنها، کم کم برای دکتر مسالهای بشود و حتی برای همه ما، یک شب هم به دوره مان نیامد. اول فکر کردیم شاید زنش مرخص شده باشد، یا اقلادکتر. اما فردا خود زن با ماشین اداره آمد مدرسه و گفت: اگر نقاشی بچه ها را به اش بدهیم، حاضر است کمکی بکند، . . . "

ابراهیم گلستان

" عرق فروش گرم کار بود و مشتری کنار دست مرد صدای سست ذهن مرد را که منگ و نیمه مست بود می شنید، می شنید، توجهی نداشت. مرد دوباره گفت " چه روزگار مضحکی. پشت خونه ام زمین باز بود. عصرها تمام سال، تمام سال، یه بابا که پاک پرت بود، شصت جور پیت جمع کرده بود، عصرها، تمام روزها، هواپیما هوا می کرد. هواپیما به قد یه قوطی، قوطی کفش ولی به قاعده هوا می رفت، بال داشت، پره داشت. با موتور هوا می رفت، ولی بزرگ به قد یه قوطی کفش. "

احمد کسروی

" ما پیش از همه در پی راستی هستیم و می خواهیم آنچه را که بوده، به دست آوریم. می خواهیم بگوییم در آغاز تاریخ که سه هزار سال پیش بوده مادان در آذربایجان و این پیرامون ها نشین داشته اند و اگر کسی به تاریخ آشناست این می داند که تا دو هزار سال پیش ترکان از این نزدیکی ها بسیار دوره بوده اند. "

" نیر از کوچه‌های پیچ‌درپیچ برفی می‌گذشت ، با بینی سرخ و پالتوی قهوه‌ای ، معلم مدرسه بود . از پنج سال پیش که پدر و مادرش مردند با برادرهای دیوانه‌اش توی یک خانه قدیمی زندگی می‌کرد . جلوی در چوبی ایستاد . آن را باکلید بازکرد . وارد خانه شد . درختهای بید و کاج را برف گرفته بود . با احتیاط از حیاط لیز یخ‌زده گذشت . "

میرزا آقاخان کرمانی

" ای جلال‌الدوله ، مردمان دانا برآنند که رسوم و عادات متمادی فطرت و خلقت طبیعی را نیز تغییر می‌دهد ، چنانچه اسب در زمان وحشیگریش سم شکافته و مانند گوراسب - که الان در بیابانها با سم شکافته دیده می‌شود - بوده و به مرور و تمادی ایام و اهلی شدن که سم او را تراشیده‌اند و نعل بسته‌اند (این عمل) او را از حالت اولیه تغییر داده است که حالا سم بسته شده است و همچنین وضع حالت و خلقت حیوانات و نباتات اهلی و کشتی و وحشی با صورت حیوانیت و نباتیت اولیه خود که در صحرا و دشت داشته‌اند فرق کلی کرده . "

پروژه‌های پژوهشی و مطالعات فرهنگی

زنگنه‌ها و علوم انسانی

غلامحسین غریب

" ... چراغی در تالار کاخ دود روشن شد و خروس که قرن‌ها سال بود ، بانگ زد و خبر داد که تو از راه رسیده‌ای .

در نگرانی یک لحظه تبادار از روی دیوارها ، بامها و حصار جهیدم و میان فضا خود را به کاخ دود رساندم .

دروازه‌ها گشوده شدند ، دیوارها بکنار رفتند ، ایوان‌ها مرا به پشت سوار کردند و درست در میان تالار کاخ دود بزمین گذاشتند ، رودرروی پرده‌ای که همیشه تورادر پس آن می‌یافتم قرار گرفتم . "

۱ . . . ابن خلدون در تاریخ خود راجع به برامکه می نویسد : یحیی و پسرش فضل و جعفر در امور دولت استقلال حاصل نمودند و هر یک از تقرب به مقام خلافت حظی و بهره حاصل کردند ، رشید یحیی را پدر خطاب می کرد و فضل و جعفر را وزارت خویش داد ، "

مسعود فرزاد

" مادر گفت که با پدر در این مورد هم عقیده است . من هندوانه را از حوض آوردم ، بعد از شام ، مادر به آشپزخانه رفت تا ظرفها را بشوید ، پدر مداد و تکه کاغذی برداشت و رادیورا روشن کرد و گفت : یه دونه بلیط خریدم ، کی میدونه ، مراد ، شاید تو امشب با خودت خیر و برکت به این خونه آورده باشی "

لطفعلی صورتگر

" اما در جهان زندگانی و بین مردمی که با آنها محشوریم آن کس پیش ما ارجمند تر و به ستایش سزاوارتر است که غم و مصیبت را بدون اینکه چین بر چهره افکند و شکایتی به زبان آورد تحمل کند و بر نفس خویش تسلط داشته باشد آیا مردی که مانند دوشیزگان در هر اندوهی که بوی وارد می شود سیلاب سرشک را بر چهره خویش جاری کرده و آلام و محن های خویش را به زور سوکواری بهمسایگان خویش تحمیل می نماید ، قابل تحسین است ؟ "

حمید صدر

" اتاق از تمام چیزهایی که دیروز در آن اتفاق افتاده ، خالی است باید به اداره بروم ، از روی میز ، سیگاری برمی دارم و کمی به کاغذها و کتابهایی که

روی میزاست ، دست می‌زنم ، بعد روی تخت دراز می‌کشم ، تور سفید روی سقف مثل یک کرم ، حرکت مارپیچی بخصوصی می‌کند ، شاید از انعکاس نور در آب داخل گلدانها باشد . پرده باد می‌کند و نقش و نگار ثابت آن بهم می‌خورد . "

بهرام صادقی

" آقای مودت در این هنگام حقیقتا بحران سختی را می‌گذراند مرد چاق را صدا زدند تا به کمک بیاید ، ناشناس از روی صندلی برخاست و شانه آقای مودت را نگاه داشت . منشی جوان طشت لعابی را زیر دهان آقای مودت گرفت . دکتر حاتم با قیافه‌ای که ناگهان سرد و نامفهوم و بی‌اعتنا شده بود ، به آقای مودت خیره شد ، آقای مودت به حال سسکه و تهوع افتاد فریادهای شدیدی زد ، بعد نوار باریک و درخشان و لزجی از دهانش بیرون آمد . دکتر حاتم سر این نوار مهوع و تنفرانگیز را گرفته بود و آهسته دور چوب کبریتی می‌پیچید ، منشی جوان با دقت گفت :
- نکند روده نازکش باشد ؟ "

پروژه‌های علمی و مطالعات فرهنگی

هرمز شهدادی

" ... خانه‌ای ، پدری که باید می‌مرد ، مادری ، که بر سر سجاده قسوز می‌کند ، اتاق‌ها ، سه‌طاق ، اتاقی که دیوارهایش بوی نم می‌دهد ، که درهایش به حیاطی باز می‌شود که پرندگان هیچگاه جز روی لبه‌های خستی رفته‌ها نمی‌نشینند ، اتاقی دیگر که دو دولاچه دارد و یک تاچه ، بردیوارهایش عکسی قدیمی آویزان است و کنارش تختی چوبی ، و بر تخت پدری که استخوانی است و اتاق آخرین که آخرین اتاق خانه است و منزل نخستین ، اتاق دوبرادر که اگر روزهای زندگیشان را باز می‌شمرند ، به جایی می‌رسند که نطفه‌ای واحد بوده‌اند ... "

" او چون از ابتدا توی شهریهها بزرگ شده بود ، خیلی چیزها را بی آن که کسی به او گفته باشد ، درک می کرد و خیلی خوب هم درک می کرد ، می دانست زن وقتی بخواهد خودش را به مردی بچسباند از هیچ مکر و نیرنگی دریغ ندارد ، وانگهی رخشنده مادر به خودش ندیده و تا چشم باز کرده بود ، پدرش را دیده بود و دنبال او از این خانه به آن خانه رفته بود ، "

محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

پس ؛ دیدم مردم دنیا همه دنبال عشرت و لذایذ حسی یا مالی و یا جاه می روند و در این راه تحمل مصائب و بلیات و رنج و درد می کنند ، تا آن جا که جان خود را به خطر می اندازند ولیکن من می بینم لذایذ حسی شخصی را از هر منظور دیگر باز می دارد ، در حالی که پس از ادراک آن لذایذ غم و اندوه دست می دهد و مال و جاه هم فکر را بکلی مشغول می کند . "

یدالله رؤیائی

" - شاید درست می گوئی ، اما یک اشتباه کوچک داری ، گفتم روش تو در نوشتن روح است و واو نوش مال خودش نیست ، این دو وقتی که باهمند در واو باهمند واوی که مثل جغد است ، واوی که در خودش نشسته فکر می کند ، توهم اگر به خود به پیچی یک واو می شوی ، و کم کم در روح می نشینی ، حتی تن تو وقتی معنائی می گیرد که شکل " و " می شود ، "

علی اکبر دهخدا

" بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و

مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمدالله به تجربهٔ بزرگی نایل شدم و آن دوی ترک تریاک است اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب امتیاز می شد ، انعامات می گرفت ، در همه روزنامه ها نامش به بزرگی درج می شد ، اما چکنم که در ایران قدردان نیست

نجف دریا بندری

" حالا گرداگرد گرمخانه دوشها همین طور باز بود و آدمهای برهنه خیس کنار دوشها سر جای خود خشکشان زده بود و یک گل درشت آفتاب از دریچه سقفی وسط گرمخانه می تابید . بعد که من صدای ریزش آب دوشها را شنیدم به نظرم آمد که لحظات پیش از آن در سکوت مطلق روئیائی گذرانده بودم ، شاید کف صابون گوشه هایم را گرفته بود . "

غ - داود

ما کاروانسرا نشینان آدمهائی بودیم که هر یک از راهی به جایی که در نظر داشته بودیم می رفتیم و راهها برفگیر شده بود و ما که وسایل برفروبی همراه نداشتیم یا اگر داشتیم از آنها استفاده نکرده بودیم در راهها گیر کرده بودیم و کاروانسرا داران ما را سوار قاطر یا اتومبیل کرده بودند و آورده بودند به کاروانسرا . "

سیمین دانشور

" ... خواهرانم ، در خانهات درختی خواهد روئید و درخت های بی در شهرت و بسیار درختان در سرزمینت .

وباد پیغام هر درختی را با درخت دیگر خواهد رسانید و درختها از باد

خواهند پرسید :

— در راه که می آمدی سحر را ندیدی؟

ابوالقاسم پاینده

در پایتخت جناب میرزا که از مدتها پیش سوراخ دعا را یافته بود، خیلی زود محرم زنان حرم شد. دعانویس تازه کار که در اردوی هرات فقط چند جور دعای عقدالمحبه و باطل السحر و زبان بند و گلوله بند بلد بود، به جبر زمانه فرسنگها در راه کمال دوید و عمق دانش وی بدانجا رسید که از رمالی و ستاره شناسی و کف بینی و طاس دوانی و علاج نازائی و نقش طلسمات بدیع به فلزات کمیاب و احضار روح و تسخیر جن و نفوذ در صور فلکی و مهمتر از همه نفوذ در جان مردم احمق نکته ای که نداند نبود و پس از یک دو سال که در آن دکه محقر و پشت در اندرون، سیر آفاق کرد، دعانویسی دلش را زد و فیلس یاد هندوستان کرد...

چنگیز پهلوان

"... حرف ما این است که خیالپردازی علمی در زمینه تکنیک کنونی به منظور تغییر آن و مطالعه و تحقیق از طرف صنایع بدین خاطر بدون شک راهی به سوی این تغییر خواهد گشود و موجبات این تغییر با پی گیری علمی فراهم خواهد آمد. درست است که این نکته، در حال حاضر در حد یک ادعاست و نه بیشتر ولی باید توجه داشت که زمینه های مادی برای به تحقیق در آوردن این ادعا نیز موجود است و اصولا تکامل علم برای چنین ادعائی جا باقی می گذارد."

فریدون تنکابنی

"محو این صحنه هستم که چیزی محکم به اتومبیل می خورد و مرا تکان می دهد. پیاده می شوم، اتومبیل پشت سرم ناگهان حرکت کرده و به من خورده است، راننده پیاده می شود، خیال دارم به فحش ببندمش و با او گلاویز شوم، آخر یاد

تعمیرگاه و صاف‌کاری افتاده‌ام . مرد با خوشروئی بمن نزدیک می‌شود و می‌خندد سلام می‌کند نام خود را می‌گوید و دسته‌چکی از جیب در می‌آورد "

م . ا . به‌آذین

" . . . شعرش را می‌خواندم و در گرداب مه‌آلود کلمات سردرگم رو‌یا انگیزش دست و پا می‌زدم . می‌دهد و از آن لذت می‌برد ، کودک وار لذت می‌برد ، معمائی طرح‌کرده من پیرمرد خرف را به دام انداخته بود ، چشمانش می‌خندید و من در دل مضطرب بودم ، باغ و چشمه‌ای در پرده‌دود و بخار سینه‌سوز گوگرد آنجا بود و سرودی دل‌آشوب مرا با ناله‌های خود می‌خواند و از من دور می‌شد و در عمق تاریکی فرو می‌رفت و من در میان ابرها بودم و در ابر چنگ می‌زدم و چنگم خالی بود و او نزدیک من نشسته بود و به ریشخند نگاهم می‌کرد و لب زیرینش را که کلفت و سرخ و خون چکان بود ، می‌جوید "

م . بهادر

" . . . کوچ کردیم از دشتستان به لامرد ، راهی دراز و زمانی طولانی . چرا که با اسب و الاغ سفر می‌کردیم . کوتا اسب داشتیم : یکی نر قزل که پیر شده بود اما هنوز غیرت اسبهای نجیب و نیرومند را داشت . دیگری اسب بور چار قلم سفید ، که اسب سواری پدر بود که بعدها بعد از اداری شدن هم برای سرکشی به دهات و سجل‌نوشتن برای دهاتی‌ها به پشت آن می‌نشست و راهی می‌شد . این کار دلخوشکنکی هم برایش بود . تا زیاد احساس غبن و سرشکستگی نکند و غصه روزهای پرشکوه و فئودالی خود را نخورد "

محمدتقی بهار (ملک الشعراء)

" ازین نوع تربیت دردین برهمنائی بواسطه طبقه‌بندی مردم و دردین

بودائی بواسطه فلسفه اصلی خود دین که حیات را عبارت از رنج و الم می‌شمارد و بنای زندگی را لازم الانهدام می‌داند، در قدیم وجود داشته‌است و در دین مسیح نیز تعلیماتی ازین تربیت قدیم پیدا است.

عباس نعلبندیان

" مثل بختک، مثل بختک، زندگی مثل بختک، افتاده روی سینه‌ام و نفس نمی‌توانم بکشم. زندگی، تلخ و سیاه و زشت، آزارم می‌دهد، آب، صبح و ظهر و شب گریه می‌کنم، می‌خندد، از مرگ هم می‌ترسم، از دنیایی که نمی‌شناسم می‌ترسم. کورکورانه دنبال خط، دنبال مرز می‌گردم، اما پیدا نمی‌کنم. له‌اش کن، با پایت له‌اش کن، دست‌هایم در تاریکی به سنگ‌ها و شن‌ها و عقرب‌ها می‌خورند، اما هیچ حدی نیست، ساکت، خاموش، کرکس از آسمان می‌آید.

صادق هدایت

" کاکا رستم از این تحقیری که در قهوه‌خانه نسبت به او شد، مثل برج زهرمار نشسته بود، سبیلش را می‌جوید و اگر کارش می‌زدند، خورش در نمی‌آمد، بعد از چند دقیقه که شلیک خنده فروکش کرد، همه آرام شدند، مگر شاگرد قهوه‌چی که با رنگ تاسیده، پیرهن یخه حسنی، شبکلاه و شلوار دهبیت، دستش را روی دلش گذاشته بود و از زور خنده پیچ و تاب می‌خورد. . . ."

سعید نفیسی

" عبدالرحمن جوان رعنا میانه‌قد باریک اندامی بود که جامه بسیار ساده‌اما پاکیزه‌ای، در بر و دستار سربی‌رنگی بر سر داشت. اسب کوه‌پیکر او در زیر رانش چون توده‌ای از سیم در حرکت بود و این جوان چالاک برفراز آن ره نوردنجیب، نقش‌های برجسته باستانی خسرو دوم ساسانی و شب‌دیز را در طاق

بستان به یاد می آورد . "

داود آریا

" تو اونو نمی شناسی ، چه مردی ، من خسته بودم ، حساب هیچ چیزو نداشتم ، فکر هم نمی تونستم بکنم ، وسط یه بیابون داغ ، زیر آفتاب ، تشنه و گشنه داشتم می دویدم ، خسته و بی چاره ، خیلی دویدم ، چند دفعه هم زمین خوردم ، زمین می خورم و باز بلند می شم و می دوم ، یه دفعه می افتم ، دیگه نمی تونم بدوم ، حتا نمی تونم راه برم ، چه عجیب ، چه قدر خوب ، یه ابر بزرگ می آد جلوی آفتابو می گیره ، تاریک می شه ، تاریک ، من استفراغ می کنم ، راحت شدم ، از دور گرد و خاکی بلند می شه . . . "

جلال آل احمد

" سه بار از زیر قرآن و آب و آرد رد شدم و در مرتبه سوم قرآن را بوسیدم و به پیشانی نهادم و در میان هوایی که در اثر دمیدن " آیه الکرسی " و " هفت قل " های نزدیکانم بوی مسجد و حرم از آن می آمد - هوای خرمی که دود پیه سوز و بوی تند شمع های پیهی اش کم بود - و در میان اشک هایی که از چشم خواهران و برادر کوچکم روان بود ، از در خانه بیرون آمدم . "

شمس آل احمد

" تابستان بود ، افراد فامیل ، شبها ردیف هم توی ایوان باریک و مسقف جلوی منزل می خوابیدند . جای مادر مسلم ، کنار پسرش ، همین جلوی در بود . و در ساختمان به ایوان ، تنها دری بود که شبها قفل نمی شد ، بقیه درها را آخر شبها مادر می بست که از همه دیرتر می خوابید . این در هم اگر باز می ماند ، به خاطر آن بود که قناری های دایی هوا بخورد . . . "

نادر ابراهیمی

" اما احتمال دیگران این بود که سید بابا موکل من ، به هنگام زلزله در دهکده بوده ، در حیاط یا جلوی درخانه ، یا در چایخانه ده ، در این صورت تبر او نیز در خانه بوده ، در کنار دیوار تنها اتاق سید باباخان و یا در کنار دیواری که بر سر همسر او خراب شده ، پزشک دهکده هم می گوید ؛ من مطمئن نیستم که ضربه ، قبل از فروریختن دیوار ، زده شده باشد ، "

احمد رضا احمدی

" بخشنامه شماره ۷- رئیس تطبیق اسناد تمام خانه و اتاق های خود را پرده کشیده است او می ترسد متولدین آذرماه او را از پشت شیشه ها نگاه کنند- او تمام درآمد خود را صرف خرید پرده کرده است- او بزودی در میان پرده ها مدفون خواهد شد- ولی او ناموس خود را حفظ کرده است- "

پرویز اسلامپور

فاجعه سقوط پرنده را هرگز فراموش نمی کنم ، همان طور که گفتم او یک دفعه به یاد سکوت می افتد و حالا به من می فهماند که می خواهد ساکت باشد ، کمی به بالا نگاه می کنم ، کمی هم او به پایین نگاه می کند ، آن وقت هر دو در وسط خط بالا و پایین به هم نگاه می کنیم ، سکوت را نگاه می کنیم که مثل دریائی طوفانی ست ، و قایق های مانمی- تواند از آن بگذرد ، "

مینا امامی

زن ، احساس کمرختی می کرد ، به سنگینی از جا بلند شد و به راه افتاد ، سکوت راهروها با خلاء روحش سازگاری داشت وارد اتاق شد در را پشت سرش

بست مردهمچنان آرام با چشمهای بسته روی تختخواب بود و سینی غذا، روی میز،
بابی میلی قاشقی از سوپ سرد شده خورد سیگاری روشن کرد و توی صندلی راحت
گوشه اتاق فرورفت، سعی کرد بخوابد، اما... "

مهشید امیرشاهی

"... بچه‌ها زل زده بودند، نگاه می‌کردند، یک دختر کک‌مکی که
روی دندانهایش سیم بود هری زد زیرخنده، من سرم پایین بود و دلم می‌خواست
اشکم نریزد. اما ریخت، یک قطره‌اش هم از نوک دماغم آویزان شد. دیگر کسی
نگاهم نمی‌کرد.

خوشحال شدم که کسی نگاهم نمی‌کرد، چون وقتی یک قطره اشک از دماغ
آدم آویزان است، نه می‌شود قیافه متاثر داشت و نه انتظار همدردی. فقط می‌شود
امیدوار بود که کسی آدم را نگاه نکند، ولی خوب آخر چطور نگاهم نمی‌کردند؟ من
من داشتم گریه می‌کردم دلم گرفته بود، خیلی هم گرفته بود، کاش کاغذ داشته
باشم. از فیروز کاغذ داشته باشم. کاش آدرس داده بود، دلم یک پارچه غم غربت
بود... "

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

محمد ایوبی

" - وقتی می‌ایستاد به نماز تو رو کولش سوار میشدی مادرت داد می‌زد
- خیرنبینی پسر بیا پایین آزارش نده دقیقه اول نماز و برید، اون کهاگه مار
نیشش می‌زد اینکارو نمی‌کرد، نماز و برید و داد زد سر مادرت - خیرنبینه فک
و فامیلت، حق نداری اینجور بهش بگی، تو حق اینو نداری، مادر گویا هیچ
نگفت و گویا لبهای نازک و رنگ رفته‌اش تکانی خورد و یکمرتبه توی سیاهی اتاق
گم شد "